

کنار شمعدانهای سیاه شده، ساعت وارونه افتاده بود روی رف و عقربه‌هایش می‌چرخید. برگشتم و بیرون را نگاه کردم. تصویر کم‌جان شیاری بلند و شیری رنگ در قاب کبود شیشه‌ای درب شکل گرفت. شیاری که در امتداد تنم بالا می‌آمد، دور صورتم می‌پیچید و از پشت شانهام فرو می‌افتاد. آنطرف‌ها، رنگ رفته قزاقیهای حیاط هنوز در گرگ و میش غروب رد آشنایی داشت. نفس عمیقی کشیدم. عطر موهای بلند و تازه در مشامم پیچید. بوی آشنایی که هنوز هم تنم را می‌لرزاند و ذوق فشفشه‌های دور حوض را بیادم می‌آورد. جلوتر رفتم، شیاره کم‌جان در قاب شیشه‌ای درب بهم ریخت. آنشب هم که او رفت قلبم بهم ریخت. خراشی بر دلم افتاد. داد کشیدم. صدای دکتر را شنیدم که می‌گفت: «**شاید بمونه ... جوونای این دوره همشون....**» در چهره‌اش نگرانی مرده بود. وقتی رفت چیزی افتاد. صدای قلبی آمد. دور حوض کسی دنبال چیزی می‌گشت. چارق سغیدی به سر داشت که به آن عادت داشتیم با گلهای ریز خاکستری. زیر لب چیزی زمزمه می‌کرد. گفته بود که بمانم، اما ... آخر مادرم بود. باید میماندم؟! آنهم وقتی که از پشت دستهایم خال صورتم را می‌دیدم که ماه گرفتگی روی تن درخت شده بود. کنار حوض ایستادم. آسمان جوهری بود. خواستم تا گیلاسی را که روی آب می‌چرخید بگیرم. خم شدم، شیاره بلند و شیری رنگ در حوض کشیده شد. انگشتانم را دور آن حلقه زدم اما نشد. به دستم نیامد همیشه دوست داشتم کسی زیر چشمی به من خیره شود. سرم را بلند کردم، آنطرف کنار درخت ایستاده بود و به من نگاه میکرد. گفتم: «**چشمات رو ببند تا...**» گفت: «**اول یه گیلاس**». رفتم که در گوشش زمزمه کنم، پس رفت و محو شد. آنجا تنها تار و پود شیاری بود که روی حوض نوسان آتش داشت، از تهش صدای قلاب می‌آمد. ظریف بود اما من می‌شنیدم می‌گفت «**فقط برای تو میافم، یادگار ماه عسل**». نمی‌گفت هم می‌دانستم، دوست داشتم که باور کنم. حتی حالا که در کنارم نبود. وقتی مادرم گفت ماه شب چهارده میرویم برای خواستگاری، برف بود که می‌رقصید و پشت سر اسفند گل آتش را سیاه می‌کرد. اما مگر لباس تازه نپوشیده بودم؟ ریشهای کهنه‌ام را نتراشیده بودم. مگر کفشهایم را برق نینداخته بودم که رفت؟ و من در آستانه درب بغضم ترکیدم در کوچه و تا صبح به رودخانه پشت محله رفتم و درآمدم و گفتم: **آخر چرا**. موهای مادرم اینقدر سفید نبود سنگی م‌پرید. می‌خواستیم بمانم اما دست خودم نبود. نفس کشیدم. عمیق‌تر، شیاره در حوض بهم ریخت. ماه را دیدم که وارد حوض شد. از آن بالا، چارق سغیدی به سر داشت با لکه‌های خاکستری سرد.